

شعر؛ رخدادگی حقیقت، آشکارگی راز هستی

□ روزبه رجبی

● شعر گونه ای آفرینش است، بی هدف، بی آنکه قرار باشد به کاری بیاید و یا سودی به بار آورد. «زمین آن زبان است.» شعر صرفاً در نیروی نامیدن زبان است. نیرویی که در خود زبان وجود دارد. آنچه شعر را از زبان طبیعی جدا می کند، همین ویژگی اش، یعنی رهایی آن از هرگونه تعین کاربردی و ابزاری است.

تعریفش کنیم. حضور ما در این جهان به زبان وابسته است. برای ما، در هر لحظه اموری چون زبان، دلالت و معنا مطرح می شوند. انسان و معنا در مکالمه زنده اند. انسان مکالمه است حرف زدن در ذهن؛ شنیدن آوای درونی، حرف زدن با دیگری، شنیدن آوای دیگری، همه در گوهر خود یکسانند: منش مکالمه گون دارند. هولدرلین می گوید: «آدمی را چه تجربه هاست/ ملکوت را به نام می خوانند/ از ازل ما گفت و گویم/ توانا به شنودن دیگری:» ما گفت و گویم. و این در مورد آفریده های هنر ما هم صادق است. در نگاه نخست چنین می نماید که قطعه ای موسیقی یا پرده ای نقاشی از هرگونه تعین زبانی مستقل هستند. اما آنها معنایی دارند یا معنایی، و دلالتی یا دلالت هایی، و به این اعتبار در قلمرو زبان قرار می گیرند. گذشته از این برای فهم آنها هم باید در گستره زبان جای گرفت. «راهی که اثر هنری ما را تسخیر می کند از قلمرو زبان می گذرد.» هر اثر هنری همخوان با ساختار زبانی موضوع/ محمول با ما سخن می گوید، و اگر نتوانیم آن را در چنین

نوشته ای که در پی می آید، درباره شعر یا بطور کلی در باب اثر هنری ناب حاصل آفرینش اصیل، پس از مطالعاتی در فلسفه هنر، زیباشناسی و هرمنوتیک مدرن، با نظر ویژه ای به آراء فیلسوف بزرگ آلمانی، مارتین هیدگر و شاکردش، هانس گئورگ گادامر، صحبتی کوتاه دارد. امید دارم که مفید واقع شود اما اگر نقایصی دارد که حتماً دارد و نیز اگر بعضی عبارات، نامفهوم جلوه می کنند، تماماً تقصیر من کم دقت، در گردآوری و تقریر عجولانه مطالب است.

□ شعر، موهبتی است که توسط آن هستی و زندگانی؛ به گونه ای متعالی، بر آدمی متجلی می شوند. زبان که خانه وجود است به قصر پرشکوهی بدل می شود که شاعر در آن سکنی می گزیند. اینجا، زبان است که در اختیار آدمی است. حال آنکه در همه حال دیگر، انسان است که وابسته و در اختیار زبان است. هستی ما زبانگونه است، و ما فقط در زبان زندگی می کنیم. هرگز نمی توانیم جایگاهی فراتر یا خارج از زبان بیابیم و از آنجا به زبان بنگریم، یا ببیندیشیم، یا تلاش کنیم که

ساختاری جای دهیم، مکالمه با آن را ناممکن کرده ایم. مکالمه با اثر وقتی در کار نباشد، فهمی از آن میسر نخواهد بود. در انتهای این نوشته به این روش فهم یا تاویل اثر که بر مکالمه با اثر تاکید دارد باز خواهیم گشت.

سرچشمه 'هرچیز آن است که به گوهر آن شکل می دهد. سرچشمه 'آغازین زبان، خود شعر است گوهر زبان از نسبت آن با هستی دانسته می شود؛ باچیستی این گوهر چندان کاری نداریم. اما این گوهر در بنیان خود شاعرانه است، چرا که شعر تنها گونه 'زبان است که مناسبی اصیل با هستی دارد و روشنگر معنای هستی است. «شعر حقیقت را آشکار می کند، و حضور هستی همان حقیقت است:» به این اعتبار، نسبت شعر با هستی، اصالت دارد. هولدرلین می گوید: «شاعرانه می زید انسان روی زمین.» و هیدگر معتقد است که: «شعر، رخدادگی حقیقت است.»

شعر گونه ای آفرینش است، بی هدف، بی آنکه قرار باشد به کاری بیاید و یا سودی به بار آورد. «زمین آن زبان است.» شعر صرفاً «نیروی نامیدن زبان است.» نیرویی که در خود زبان وجود دارد. آنچه شعر را از زبان طبیعی جدا می کند، همین ویژگی اش، یعنی رهایی آن از هرگونه تعیین کاربردی و ابزاری است. شعر گوهر خویش را در خود دارد. مصداق آن خود شعر است و «به خود بازمی گردد.» این سان، «زبان اصیل» است. چکیده 'معنای در زبان هرروزه است. تمام آن چیزهایی را آشکار می کند که زبان عادی می پوشاند. همه چیز را به موقعیت نخستین آن برمی گرداند، انگار که برای نخستین بار دیده می شوند. به این معنا، شعر فراتر از نشانه و آوا، ساخت بنیادین اقامت آدمی در جهان است. آشکارگی راز هستی است؛ آشکارگی حقیقت، که خود، آشکارگی امکانات بی شمار معنایی است. فضای شعر، فضای بازی با این امکانات بی شمار معنایی واژگان و چیزهاست. بازی به معنای «نهادن هر چیز در جای درست و مکان راستین آن در جهان»

چنان که کودکی در بازی، هرچیز را آنجا که باید می گذارد. شعر، از میان بردن فاصله 'میان هر چیز است، جهان و به این اعتبار، «خانه گرفتن هرچیز» است. خانه یافتن، به زادگاه بازگشتن و ساکن شدن، حکایت شعرهای هولدرلین است که آن همه الهامبخش فلسفه 'هنر و شعر هیدگر بوده است. هیدگر این طلب آرامش، این به جان زدن تا منزل قرار و آرام یافتن را، هم روی نهان کردن راز هستی می داند و هم راهگشایی به کشف آن. «مصیبت ما این است که بی خانه و بی وطنیم. و نمی دانیم که شعر، یگانه وطن ماست. و از این روست که زبان، و زبان شعر، خانه 'وجود ماست. تنها در شعر، لحظه ای در وطن به سر می بریم.» و با آن روحیه 'روستایی خود، و علاقه ای که به زمین، کلمه 'زمین و استعاره 'زمین داشت، جایی دیگر می گوید: «شعر، زمین شاعر و [خواننده] شعر] تاویل کننده 'راستین شعر است. شعر و اثر هنری نامکشوف می ماند، رازهایش شناخته و آشکار نمی شوند، مگر آنکه زمین تبدیل به وطن شود.» و «شاعر پیامی را که خبر از نسبت زمین و هستی می دهد می شنود، و در شعر بازمی گوید.»

شعر رهایی از جهان انتیک (ONTIC) است. جهان انتیک دنیای زندگی هرروزه 'آدمی است؛ دنیای ادراک همگانی، دنیای وقایع و اطلاعات، جهانی که علم در جستجوی کشف قوانین آن است. شعر، ازین دنیا می گذرد. شعر به جهان (ONTOLOGIC) یا «هستی شناسیک» تعلق دارد. این جهان هستی ماست: به گوهر ما وابسته است، و با دنیای زندگی هرروزه 'ما در تقابل است. چون ادراک معمولی ما وابسته به جهان انتیک است و به پدیده های آن تعلق می گیرد، فهم جهان هستی شناسیک برایمان کاری بس دشوار است. آدمی در جهان انتیک زندگی می کند اما به هر حال با جهان هستی خویش نیز رابطه ای دارد، هرچند که او خود چندان از این رابطه چیزی درک نمی کند، و تنها ممکن است در لحظاتی وجود آن را احساس کند. لحظاتی که زودگذرند «چیزی را

روشن نمی‌کنند و درک نمی‌شوند. «همچون مکاشفه‌ای، و اشراقی‌آنی وجود دارند (یا وجود می‌یابند). شعر، دستیابی به این لحظات ناب، به این مکاشفه و نتیجه برکنارشدن حجاب هستی است. «غرق شدن در چشمه است.» شعر، نه از حس شاعرانه برمی‌آید و نه از بیان روحیات مختلف، شعر چیزی «جز امتیاز یک لحظه نیست.» که به سراسر زندگی «معنا می‌دهد. «شاعر موجود سرگشته‌ای نیست که از درون خود باخبر شود» او شاید بدون اینکه خود بداند، از «درون هستی» آگاه می‌شود: «از «راز». این آگاه شدن و این دستیابی به جهان هستی راستین آدمی، نه که حاصل ورود به جهانی ماورای جهان فیزیکی و یا دیدن پدیدارهای متافیزیکی یا تخیلی صرف باشد، بلکه نتیجه 'نظاره در همین جهان هرروزه است. «انگاره‌ی شاعرانه دیدن جهان هر روزه است»، اما به گونه‌ای رازآمیز و به این ترتیب، «دیدن نادیدنی است و دیدن نادیده». آشنایی با راز و مورد بیگانه در دل هرچیز ساده و آشناست؛ دیدن چیزی در دل مورد آشناست که از آشنایی می‌گریزد.» تصویر در شعر، مصور ساختن آن پدیدارهایی است که این گونه دیدن به آنها تعلق گرفته است. و شعر، پیش از هر چیز باید دربردارنده تصویر باشد.

در جابه‌جای این نوشته، اشاراتی به «راز» شده است. شعر، یا کلاً اثر هنری (در حال ناب) پس از آفریده شدن، حضور مستقلی چون یک معما می‌یابد. ازین جاست که اثر هنری دیگر تنها محصول پدید آورنده اش نیست بلکه پدید آورنده یا مؤلف نیز خود، محصول اثر است. اثر است که به آفریننده خود امکان می‌دهد تا در مقام آفریننده ظاهر شود. پس اثر هنری محصول هنرمند و هنرمند، محصول اثر هنری است. این بدون آن نیست. اما هیچ یک نیز به تنهایی جامع دیگری نیست. هنرمند و اثر هنری فی‌نفسه و در نسبت متقابل خود به واسطه امری ثالث که در واقع امر اولی است وجود دارند، یعنی به

واسطه آنچه هنرمند و اثر هنری نام خود را از آن گرفته‌اند: به واسطه هنر. پس هنر، سرچشمه هنرمند و اثر هنری است. این بحث مفصلی پیش می‌کشد که در حوصله این مقاله نیست. اما برگردیم سر موضوع خودمان.

شعر یا اثر هنری همچون راز.

در شعر این نکته چندان مهم نیست که چه چیز گفته می‌شود یا شکل می‌گیرد، اینجا باز، در یک لحظه، امکانات بی‌شمار معنایی جلوه می‌کنند و «راز» برجسته و تبدیل به نکته مرکزی می‌شود. شعر از رازی خبر می‌دهد که در هیچ شعر خاصی، مثلاً در یک شعر هولدرلین نهفته نیست. در مجموعه اشعار شاعر نیز یافتنی نیست. از راه شعر، و در قالب مکاشفه‌ای، که لحظه ویژه‌ای از مکالمه ما با شعر است، می‌توان به راز پی برد. رازی که در واقع گم شده ماست: هستی هستی. برای رایخ ماریا ریلکه نه تنها شعر گفتن به معنای بودن است، که شعر، راز بودن است.

شاعران راز هستی را درمی‌یابند اما آن را بیان نمی‌کنند، نه تنها به این دلیل که این راز به بیان نمی‌آید، بل از این رو که شعر در گرو این راز سر به مهر وجود دارد. هر تاویل روزنه‌ای به این راز ناگفته و این مورد مقدس می‌گشاید، اما آن را آشکار نمی‌کند. رازی است نه اندیشیدنی و نه گفتنی، که فراتر از زبان وجود دارد فهم این راز فراتر از دانش به هستی است. تنها به این بسنده کنیم که رازی هست و این نکته خود لحظه‌ای است از آن راز، همان طور که هر شعر لحظه‌ای است از مورد مقدس. موردی که از نوع دین نیست، زیرا کهن تر است از هر دینی. شعر گفتن گوش دادن به راز است. به آوای هستی، به لوگوس (LOGOS). (تا اینجا نقل قولها از هیدگر بودند و تا اطلاع بعدی، از گادامر هستند.) «واقعیتها وجود ندارند، فقط تاویلهای وجود دارند.» و «جهان شناخته نمی‌شود، تاویل می‌شود.» می‌روم سراغ تاویل و نوع برخورد با متن هنری. این مسئله یا بهتر بگویم معضلی است که شاید داغترین مبحث فلسفه هنر و نقد ادبی در چهار پنج

● شعر، موهبی است که توسط آن هستی و زندگانی؛ به گونه‌ای متعالی، بر آدمی متجلی می‌شوند. زبان که خانه وجود است به قصر پرشکوهی بدل می‌شود که شاعر در آن سکنی می‌گزیند. اینجا، زبان است که در اختیار آدمی است.

دهه' اخیر (اگر نگوییم از ابتدای) قرن حاضر باشد. تاویل اما سابقه ای دیرینه دارد. سقراط در مکالمه' کراتیلوس افلاتون؛ هرمس، پیام آور خدایان را آفریننده' زبان و گفتار و تاویل دانسته است. اما اینجا من به تاریخ تاویل نمی پردازم. به اختصار درباره' برخی دستاوردهای هرمنوتیک مدرن و بخصوص هانس گئورگ گادامر (۱۹۰۱ - زنده باشد) (و هنوز هم سر حال است و کار می کند)، سطوری می نویسم:

تاویل، فهم دلالتهای خاص، رمزی و نمادین متن است. آن کس که در قلمرو هرمنوتیک کار می کند به کاربرد درونی یا معناهای باطنی زبان و واژگان دقت دارد، و از راه تاویل به مکاشفه' چیزی می پردازد که از عهده' نشانه شناسی و معناشناسی بر نمی آید. معناشناسی، ساختار تام و نهایی زبان را نشان می دهد. اما نمی گوید که پشت این ساختار چه چیز پنهان شده است. تحلیل دقیق زبان شناسانه دنیای معناهای تودرتویی را می کشاید که کشف آن کار هرمنوتیک است. هرمنوتیک همواره از این واقعیت آغاز می شود که پشت زبان، جهانی دیگر وجود دارد که معناشناسی زبانی از کشف آن عاجز است. هرمنوتیک مدرن از این نیز فراتر می رود، و نشان می دهد که جهان تازه را حتی نمی شود کشف کرد، بلکه فقط می توان آن را ساخت. «حقیقت موردی است ساخته و پرداخته' زبان، و نه ارجاعی به مصداقی واقعی» این جمله ای است از رولان بارت که با وجود ساختارگرا بودن، این کارکرد هرمنوتیک را پذیرفت.

هر تاویلی در افقی از دلالتها جای می گیرد. در هرمنوتیک مدرن، افق به معنای «امکان وجودی دانسته ها و میزان کنونی دلالتهاست». این افق همواره امکان گسترش دارد. این گسترش، دگرگونی در چشم اندازها، و گشایش افقی تازه را موجب می شود. و تفاوت با افقهای دیگر را بیشتر می کند. میان «صورت بندی دانایی» با شیوه' دریافت یک روستایی ایرانی و یک روشنفکر پارسی تفاوتهای

• تاویل هر مخاطب راهگشای افقی است، که معناهای ممکن اثر هنری در آن جای می گیرد. و باید دانست که: «معنایی نهایی در کار نیست. و حرف هرمنوتیک بسیار ساده است، این است که من کلام آخر را لازم ندارم، به کارم نمی آید.»

شناخت شناسانه وجود دارد. اما به وجود آمدن این تفاوتها که زاده' افقهای دلالت معنایی و شناختی متفاوت هستند، دلیل بر محکومیت گسترش افق ها یا عدم گسترش آنها یا در مورد آن مثال، نشانه' امتیاز هیچ یک بر دیگری نیست. به گمان گادامر، پل ریکور و دیگر نویسندگان هرمنوتیک مدرن این تفاوت نمی تواند و نباید مانع از ایجاد مکالمه و تلاش برای تفاهم شود. کاملاً برعکس، ذات تفاوت، نمایشگر ضرورت و فعلیت مکالمه' فرهنگی است، هرچه هم که گفت و گو دشوار باشد، اما ناممکن نیست. این سان تاریخ فرهنگ انسانی، در بسیاری موارد بی آنکه افراد خود بدانند، مکالمه ای طولانی و در مجموع مثبت بوده است. و از اینجا اهمیت مفهوم مکالمه و گفت و گو دانسته می شود که ضابطه ای است بر پیشرفتگی اندیشه و فرهنگ. در مورد متن اثر هنری نیز این اهمیت مکالمه صادق است. «تنها زمانی می توان متنی را شناخت که از پرسشهایی آگاهی یافته باشیم که متن باید به آنها پاسخ دهد.» هیدگر معتقد بود که «هیچ پرسشی بی معنا نیست، آنچه مورد نیاز است، تدقیق معناهای احتمالی است که پشت هر پرسش همچون انگیزه' اصلی آن نهفته اند.» پرسشهایی که متن می خواهد به آنها پاسخ دهد گاه آشکارند و گاه پنهان، به هر دو دیگر در زمینه اصلی و ویژه' خویش جای ندارند، چراکه افق معنایی آنها ناشناخته است، و در زمانی دیگر (زمان خواندن متن) جنبه های تازه ای یافته اند. سوای هر پرسش یافتن معناست و نکته اینجاست که در دو افق معنایی متفاوت، پرسشی واحد، اهدافی یکسان پیش رو نخواهد داشت. اما «شناخت همواره فراشد در هم شدن این افقهایی است که به نظر می رسد مستقل از یکدیگر وجود دارند.» اینجا مفهوم منطق مکالمه مشخص می شود و نیز مفهوم انطباق که به معنی منطبق کردن موضوع شناخت، با موقعیت و افق زندگی تاویل کننده است. هر دوی این اصطلاحات، از گادامر است و امروزه در تاویل هرمنوتیستی کاربرد کلیدی دارند.

آثار گذشته، وقتی خوانده می شوند، نخست معنایی امروزی می یابند. معنایی که بر اساس پیش داوریهای ما که وابسته به افق دلالت‌های معنایی و شناختی روزگاری است که در آن زندگی می کنیم، دریافت شده است به عبارتی ما طی فرایند ناخودآگاه انطباق، موضوع یا متن مورد بررسی را از روزگارش جدا می کنیم و بدان زندگی امروزی می بخشیم. سپس در جریان مکالمه با افق معنایی امروز نشانه‌هایی از معناهای قدیمی خویش را نمایان می کنند: «هر اثر کلاسیک ادبی برای زمانه ما پرسشهایی خاص مطرح می کند و پاسخهایی دقیق به آنها می دهد. انکار که یکسر برای این زمانه نوشته شده است.» اما باید بدانیم که اثر برای زمانه خود پرسشهایی دیگر مطرح می کرد و شاید پاسخهایی دقیق تر به آنها می داد. مکالمه میان این دو افق روی می دهد مکالمه، خواندن و تاویل، بیانگر «تنش مداوم میان دو زمانه» هستند. و به این طریق خود را از توصیف و تاویلی که در هرمنوتیک کلاسیک مطرح می شود متمایز می یابند. مکالمه میان افق معنایی متن و افق معنایی خواننده یا تاویل کننده، به معنای درهم شدن این دو افق یا زمانه نگارش متن و زمان حاضر است که در لحظه خواندن و تاویل گریزی از این ادغام وجود ندارد. افق امروز ایستا و ثابت نیست بلکه افقی است گشوده و دگرگونی پذیر، که با ما حرکت می کند، همان طور که ما با آن دگرگون می شویم. بورخس هم در این زمینه می گوید: «کتاب چیزی است بیش از ساختار کلامی. مکالمه ای است که با خواننده خود ایجاد می کند. آهنگی است که به صدایش می دهد. تصاویری است دگرگون شونده و گاه پایدار که در خاطر خواننده ایجاد می کند. مکالمه بی پایان است... کتاب موجودی منزوی نیست، رابطه ای است خاص محور مناسباتی بی حساب». راهیابی به افق گذشته جز از راه خواندن ممکن نیست؛ آن هم ابتدا خواندن متون و سپس توضیحاتشان اما دشواری اینجاست که افق گذشته نوشته

شده است و افق امروز، نانوشته. اینجا به نظر گادامر، هنر نگارش، مهمترین و آماده ترین وسیله برای تاویل است و گشایش مشکل ناهمگونی رویارویی با این دو افق متفاوت، منطق مکالمه به ما امکان می دهد که شکل های گوناگونی انطباق را با هم مقایسه کنیم. یعنی آنها را به گفت و گویی با هم واداریم که استوار باشد بر تلاش برای دانایی بیشتر. اما گفت و گو آن گاه پیش می رود که دو یا چند طرف درگیر در آن زبان مشترکی داشته باشند. «میان آدم پرخاشگری که اهدافش یا اعتقاداتش به او حکم به کاربرد خشونت می دهند و آن کسی که فروتنانه در پی کشف واقعیت است، مکالمه اگر ناممکن نباشد، نتیجه ای هم به بار نمی آورد». باید دو سوی مکالمه با هم برابری کنند در بهترین حالت این نکته را بپذیرند که حق به طور کامل با خود آنها نیست، و بخشی از حقیقت نزد طرف مقابل است ایقان راه گفت و گو را می بندد، و آن را بی ارزش نشان می دهد. اگر مطمئن باشیم که حق با ماست دیگر چه جای مکالمه با دیگری باقی می ماند؟ «مکالمه با اندیشه انتقادی و تردید خویشاوند است و در عین حال از ضرورت کنش اجتماعی که حد کم در مدرنیته از شروط رهایی است دور نمی افتد». در مورد متون ادبی هم به هیچ رو نمی توان تمامی حق را به مؤلف یا به تاویل کننده داد. مثلاً تاویل نمی تواند به نیت مؤلف، شیوه اندیشه یا شناخت همروگاران مؤلف محدود شود. متن صرفاً بیان ذهنیت مؤلف نیست. برعکس، آنچه هستی واقعی دارد، مکالمه میان تاویل کننده و متن است. تاویل هر مخاطب راهگشای افقی است که معناهای ممکن اثر هنری در آن جای می گیرد. و باید دانست که: «معنایی نهایی در کار نیست. و حرف هرمنوتیک بسیار ساده است، این است که من کلام آخر را لازم ندارم، به کارم نمی آید.» از این روست که مکالمه می تواند ادامه یابد و مهتر، هرگز به پایان نرسد و نکته دیگر اینکه در جریان مکالمه، نه فقط اثر هنری به گونه ها و معناهای گونه گون

● شاعران راز هستی

را درمی یابند اما آن را بیان نمی کنند، نه تنها به این دلیل که این راز به بیان نمی آید، بل از این رو که شعر در گرو این راز سر به مهر وجود دارد. هر تاویل روزنه ای به این راز ناگفته و این مورد مقدس می گشاید، اما آن را آشکار نمی کند.

● افق امروز ایستا و

ثابت نیست بلکه افقی است گشوده و دگرگونی پذیر، که با ما حرکت می کند، همان طور که ما با آن دگرگون می شویم.

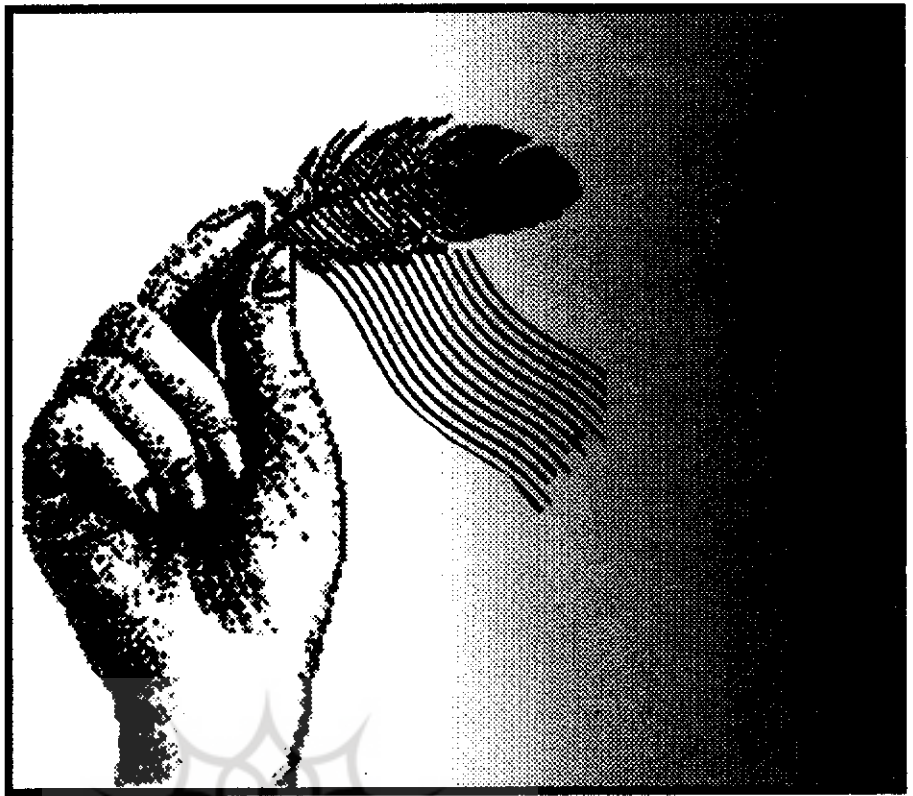
احیا می شود و زندگی از سر می گیرد، که تاویل کننده در این «دور هرمنوتیکی» شناخت مدام بیشتر و بهتری از خود و روابط و دنیای زندگی اش حاصل می کند. گفت و گو میان خواننده (یا در کل مخاطب اثر هنری یا تاویل کننده) با متن (یا اثر هنری) فرآیند یکسویه شناخت متن نیست. نکته مرکزی در شناخت متن، حرکت تاویل کننده به سوی شناخت خویش است. هنر تاویل، راهگشای این آگاهی از خویشتن محسوب می شود. و برخی متون حتی خودآگاهی یا آگاهی هستی شناسیک می آفرینند. در هرمنوتیک گادامر، دیروز و امروز، اندیشه و کنش، خاطره و نیرو، یکی می شوند. انکار باز هم حکایت آشنای وحدت در عین کثرت است که من بسیار دوست دارم و اینجا البته بیشتر درونی است و در تاویل کننده رخ می دهد و به روند خودشناسی سرعت می بخشد. در خواندن آثار افلاطون ناگزیریم پرسشهایی را که او طرح می کند از آن خویش کنیم و در واقع، نه فقط متن افلاطون، که افق معنایی ذهن خویش را می شناسیم. «ما نمی توانیم درباره افلاطون چیزی بدانیم. ما درباره خویشتن خویش خواهیم دانست. آن هم از راه یکی کردن پرسشهایی که پیش روی افلاطون قرار داشتند با پرسشهایی که برابر ما وجود دارند همین و بس».

ازین پس، نقل قولها باز هم از هیدگر است.

■ در «مکالمه با شعر»، آنچه پیام خواننده می شود یا محتوا و در تقابل با فرم یا ساختار قرار می گیرد، اهمیتی ندارد. باید توصیفات را رها کنیم و به «وجه وجودی فراخوان» شعر توجه کنیم. مهم این است که چگونه و به کجا ما را فرا می خواند. یا چگونه از ما و از چیزها یکسان و همزمان دعوت می کند تا به جهان او، به دنیای شعر، راه یابیم. اینجاست که تمایز شکل و محتوا بی معناست. اینجاست که منش مهم اثر هنری به طور کلی، آشکار می شود که همان ساختن جهان خود است. اثر، شعر، به دنیای خود شکل می دهد و

«در غیاب مطلق موضوع خود، از جهان خویش خبر می دهد.» مکالمه با شعر یا تاویل آن، «اقامت گزیدن، خانه ساختن و اندیشیدن در دنیای آن» است. این معنای ساده زندگی در این جهان هم هست. «اثر، تمثیل جهان و زمین است. نسبتی است میان این دو. اینجا فضایی است که جهان و زمین در آن اختلاف می یابند؛ و آن را پیش می برند؛ می جنگند تا رخدادی حاصل شود. از ثبات جهان بر زمین، و از جای گرفتن زمین در جهان رخدادی سربر می آورد. رخدادی که چون واقعه های دیگر نیست. برای نخستین بار، یکی از شکل های حقیقت پدید می آید: اثر تبدیل به حقیقت می شود.» حقیقت نه به معنای متافیزیکی «توافق بیان و چیزها» بلکه به معنای اصیل برداشتن حجاب. اثر، حقیقت را باز می نماید و در آن هستی و حقیقت، جهان و زمین یکی می شوند. بدین سان، هنر شکل گیری حقیقت، یا به عبارت بهتر، به زبان آمدن حقیقت است. ازین رو به زبان آمدن، هنر را در گوهر خود تبدیل به شعر می کند. (این گونه است که سینمای ناب را به شعر تشبیه می کنند.) هیدگر می گوید «زیبایی راهی است که در آن حقیقت به گونه ای بنیادین، روی می نمایاند.» پس آفرینش زیبایی هم که هنرمند انجامش می دهد، آفرینش محلی برای تجلی حقیقت به زبان آمدن آن است. «آفرینش از هنرمند می گذرد، از جهان اثر او نیز می گذرد و به آشکارگی تبدیل می شود.» هنر هنرمند با اندیشیدن و نظاره مخاطب رابطه ای برقرار می کند که به سمت وحدت میل می کند. اینجا برای کشف حقیقت، گشایش لازم است. گشایش بروی حقیقت اثری که به زبان آمده است. «گوهر شاعرانه هنر آن را در جایگاه گشوده ای قرار می دهد که در گشایش آن هر چیز به گونه ای نامتعارف جلوه می کند. هیدگر از آفرینش یا ساختن اثر هنری یاد نمی کند، بل از «گشودن اثر هنری» حرف می زند، تا جایی که انکار اثر هنری فرآورده آدمی نیست، بلکه چیزی است که «هستی، آدمی را ناگزیر از گشودن آن می کند.» دیگر بنا به چنین مقامی که

● حقیقت نه به معنای متافیزیکی «توافق بیان و چیزها» بلکه به معنای اصیل برداشتن حجاب. اثر، حقیقت را باز می نماید و در آن هستی و حقیقت، جهان و زمین یکی می شوند. بدین سان، هنر شکل گیری حقیقت، یا به عبارت بهتر، به زبان آمدن حقیقت است.



● اینجا به نظر
گادامر، هنر نگارش،
مهمترین و آماده‌ترین
وسیله برای تاویل
است و گشایش مشکل
ناهمگونی رویارویی
با این دو افق
مقاوت. منطق مکالمه
به ما امکان می‌دهد
که مشکل‌های
کوناگونی انطباق را
باهم مقایسه کنیم.

(که همچون هر خلاصه‌ای نادقیق و ناکامل
است). چندان هم آشکار و تردیدناپذیر
نیست.
و در اینجا باز از هیدگر نقل می‌کنم:
«جهان، این افق گشوده، معناها، در تقدیر
تکنولوژیک روزگار نوحل شده است. اینجا
ایزار و فن نیز در جهان حل شده‌اند. اما
چیزی نامتعارف باقی مانده است. چیزی
که ما را به دنیای ناب خویش فرا می
خواند. اثر هنری باقی است. چیزی که
درست در فاصله و تمایزش با دنیا توان
آشکارگی حقیقت را دارد. و می‌گذارد که
چیزها مستقل از کاربرد خود باشند.
خودشان باشند. گوهر اثر به بیان آمدن
است، و این می‌گذارد تا چیزها به سخن
آیند، و آن سان که هستند خود را بنمایانند.
ساختار اثر هنری، این‌گونه، جهان را
همچون رخداد می‌نمایاند. آن را از
ناآشکارگی درمی‌آورد و به روشنایی می
کشاند. و به این طریق، جهان، چهره‌ای
تازه می‌یابد. دوباره ما با جهان و زمین
آشتی می‌کنیم و به انتظار رخ نمودن
هستی، به آوای هستی گوش می‌سپاریم.»

هیدگر برای اثر هنری و به خصوص شعر
قائل است، «نسبت اصیل با اثر یافتن»، و
میزان درک حقیقی ما از حقیقت اثر، بالذات
و خوشی بازشناخته نمی‌شود؛ بل با
«پاس داشتن» دانستنی است. پاسدارن اثر
نه در بیرون آن، که باید در درون آن
«اقامت» گزیده باشند. تا دنیای ما، دنیای
اثر و جهان اثر، جهان ما نشود، مکالمه یا
درک و تاویل راستین میسر نخواهد بود.
هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

● یادداشت گزارش گونه‌ای بود از
مطالبی که به نظرم شاید بتوانند کورسوی
روشنگری باشند در راه پرداختن به
فلسفه هنر به طور کلی و فلسفه هنر قرن
اخیر و از این میان، نظریات هیدگر و
متفکرین متأخر متأثر از تفکر او. چه به
نظرم بی‌جویی بنیانها و پرسشها از
خاستگاه‌های ادراک فلسفی هنر، برای
هرآنکه خیال و عزم گام برداشتن در راه
هنر یا تفکر هنری دارد لازم و واجب است.
حال موفقیت من در برانگیختن علاقه یا
حس بی‌جویی این مقوله در این خلاصه